



تفاوت ایده آلیسم استعلایی کانت با دیگر مکاتب فلسفی

کانت می خواهد برای رد شکاکیت، زمینه ای را که شکاکیت در آن متولد می شود، از بین ببرد. این زمینه، قول به رئالیسم استعلایی است و کانت برای رد آن به ایده آلیسم استعلایی معتقد می شود.

کانت می خواهد برای رد شکاکیت، زمینه ای را که شکاکیت در آن متولد می شود، از بین ببرد. این زمینه، قول به رئالیسم استعلایی است و کانت برای رد آن به ایده آلیسم استعلایی معتقد می شود.

به گزارش خبرنگار مهر، مقاله تفاوت ایده آلیسم استعلایی کانت با دیگر مکاتب فلسفی توسط دکتر پریش کوششی استاد دانشگاه آزاد اسلامی نوشته شده است.

چکیده:

یکی از بنیانهای فلسفه کانت، فرق میان پدیدار(نومن) و شیء فی نفسه (نومن) است. پدیدار و شیء فی نفسه هر دو بر شیء اطلاق می شوند: آنگاه که شیء مطابق با قوای شناختی ما برما ظاهر می شود، پدیدار است و زمانی که واقعیت آن صرف نظر از ادراکات و شناخت ما در نظر گرفته شود، شیء فی نفسه است. بنابراین پدیدار، ضرورتاً با شناخت ما و حالات ادراکی ما مطابق است. چنان که کانت در بحث «حسیات استعلایی» بیان کرده، زمان و مکان شرط به حس درآمدن اعیان (ابژه) اند.

در نظر کانت، همه متعلقات شهود انسان یا زمانی اند (آنگاه که متعلقات شهود، درونی اند) و یا زمانی و مکانی اند (آنگاه که متعلقات شهود، بیرونی و خارجی اند). هر آنچه به حس درآمده و توسط انسان شهود می شود پدیدار و ظاهر است، زیرا مطابق با قوای شناختی انسان بر او ظاهر می شود و چون آنچه به حس درآمده و توسط انسان شهود حسی می شود، تابع زمان و مکان است بنابراین همه پدیدارها تابع زمان و مکان اند و به عبارت دیگر شرط حصول هر پدیدار، تقید به قید زمان و مکان است. پدیدارها همگی زمانی و مکانی اند. این نتیجه، محصول دو نظر کانت است: یکی دیدگاه کوپرنیکی کانت مبنی بر اینکه اشیاء مطابق با حالت ادراک ما برای ما ظاهر می شوند و دیگری این نظریه کانت در مبحث حسیات که شرط شهود حسی، زمانی - مکانی بودن آن است.

زمان و مکان نزد کانت، امور واقعی نیستند بلکه به آگاهی فاعل شناسایی (سوژه) مربوط اند. زمان و مکان، شرط تجربه و پیش فرضی برای حصول آند، ولذاست که ممکن نیست خود از تجربه ناشی شده باشند. واین برخلاف قول به واقعی بودن زمان و مکان است. نیوتن و لایب نیتس گرچه درباب حقیقت زمان و مکان اختلاف نظر اساسی داشتند، اما در این نکته متفق بودند که زمان و مکان، اموری صرفاً ذهنی نیستند به این معنی که حقیقت آنها مستقل از فاعل شناسایی (سوژه) است. پدیدار، متعلق شهود تجربی است، و هر آنچه که متعلق شهود تجربی نباشد پدیدار نیست.

به نظر کانت، در توجه به اشیاء و اعیان، دو دیدگاه وجود دارد: یکی- نگاه به اشیاء از نظر تجربی؛ دیگری- توجه به آنها از نظر استعلایی. نظر به اشیاء و امور، از لحاظ تجربی توجه به آنهاست از دیدگاه انسان. نگاه از منظر انسانی، نگاه به اعیان و اشیاء است از طریق حواس، و این به معنی در نظر گرفتن اشیاء و اعیان است از آن جهت که به حس در می آیند. در نظر گرفتن اعیان و اشیاء از حیث استعلایی، یعنی توجه به آنها از لحاظ شرايطی که اعیان و اشیاء اساساً تحت آن شرایط برای انسان ممکن می شوند. نگاه به اعیان از منظر استعلایی، نگاه به اعیان است در ارتباط با حالت شناخت. در این صورت توجه ما به آنچه از طریق شناخت پدیدار می گردد معطوف نیست. بنابراین باید میان نگاه تجربی و استعلایی فرق قائل شد.

بنابر ایده آلیسم استعلایی، اشیاء (ابژه ها) آن چیزی اند که فاعل شناسایی (سوژه) معین و مقرر می کند و بنابراین صرف نظر از معرفت شناسنده، آن چنان که پدیدار شده بودند نیستند. ایده آلیسم استعلایی مستلزم آن است که اشیاء آنگونه که فی نفسه هستند قابل شناخت نباشند. بنابراین ذهنی بودن (ایده آلیته) از نظر استعلایی به این معنی است که اشیاء فی نفسه و مستقل از شناخت فاعل شناسایی (سوژه) شناخته نشوند. به عبارت دیگر، سخن از امور به معنی استعلایی، سخن از امور زمانی مکانی است یعنی سخن از اشیاء است از آن حیث که در معرض شرایط حساسیت انسان واقع شده اند.

اما تمامی مکاتب فلسفی دیگر این اصل را مفروض می گیرند که متعاقبات شناخت (ابژه ها) قابل شناسایی اند، و به عبارت دیگر در واقع و نفس الامر هم آن چنان هستند که بر ما ظاهر و پدیدار می شوند پس ساختاری را که به هنگام شناسایی می یابیم که

واجدند، مستقل از شناخت ماهم دارا هستند. چنین مکاتبی از نظر استعلائی، به رئالیسم قائل هستند، یعنی معتقدند اشیاء و امور (ابژه ها) فی نفسه و مستقل از شناخت فاعل شناسائی هستند. بنابر رئالیسم استعلائی، اشیاء آن گونه که فی نفسه و مستقل از شناخت ما هستند می توانند شناخته شوند.

از تفاوت بین ایده آلیسم استعلائی و رئالیسم استعلائی می توان فهمید که این اختلاف ناشی از نوع نگاه به اشیاء و اعیان و حالت شناخت است. به نظر کانت، متعلق شناخت (ابژه) ضرورتاً با شناخت منطبق است و به عبارت دیگر عین (ابژه) تابع مقتضیات شناخت است. آنچه اصل است، فاعل شناسایی (سوژه) است و متعلق (ابژه) تابع آن است. این، همان چیزی است که کانت، انقلاب کپرنیکی در فلسفه می داند. شیء، آنگاه متعلق شناخت (ابژه) است که در مواجهه با شرایط حسی و مفهومی شناخت، از آن شرایط متأثر شود و لذا متعلق شناخت (ابژه) واقع گردد. به عبارت دیگر شیء مستقل از شناسایی شناسنده (سوژه) متعلق شناخت واقع نمی شود و اساساً شناختنی نیست و این همان ایده آلیسم استعلائی است.

اما به عقیده دیگر فلاسفه، فاعل شناسایی (سوژه) به هنگام شناخت شیء، به همان شیء علم پیدا می کند و لذا شناخت، منطبق با متعلق (ابژه) است. آنچه اصل است، شیء است زیرا شناسایی به آن تعلق نمی گرفت، باز هم به همان صورت وجود داشت، و شناسایی تابع و فرع آن است. این، همان نگاه غیر کپرنیکی به شناخت است، و کانت به آن رئالیسم استعلائی می گوید. براساس رئالیسم استعلائی اشیاء مستقل از حالت شناخت فاعل شناسایی (سوژه) همان صورتی را واجدند که به هنگام شناسایی دارا هستند، پس قبل از شناسایی و مستقل از آن هم کیفیت خود را دارا هستند، و بنابراین اشیاء، فی نفسه و با صرف نظر از شناسایی، قابل شناختند، بلکه از ساختاری از آن خود برخوردارند.

به نظر کانت تمام فلسفه های غیر نقادی، به رئالیسم استعلائی معتقدند، زیرا اشیاء فی نفسه را قابل شناسایی می دانند. تمامی این فلسفه ها، صور مختلفی از رئالیسم استعلائی اند. کانت تفاوت عمده فلسفه نقادی خود با دیگر فلسفه ها را در همین نکته، و درواقع درنگاه کپرنیکی وعدم آن می داند. در اینجا لازم است به تفاوت کانت با برخی از آنها - خصوصاً فلسفه های تجربی - از این منظر اشاره شود.

لاک به کیفیات اولیه و ثانویه برای اشیاء قائل شد. کیفیات اولیه، کیفیاتی مانند امتداد، شکل و وزن هستند که با دگرگونی جسم ثابت هستند و از آن جدا نمی شوند و کیفیات ثانویه، مانند رنگ، مزه، صوت و بو کیفیاتی هستند که در خود شیء موجود نیستند بلکه «توانهایی هستند که توسط کیفیات اولیه اشیاء، احساسات مختلفی را در ما فرا می آورند.» (کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه فیلسوفان انگلیسی، ص ۱۰۲) کیفیات اولیه و ثانویه هر دو تصور هستند، اما کیفیات ثانویه در اجسام وجود ندارند: به عنوان مثال، رنگ و تصویری که از آن نزد مدرک هست، در خود شیء وجود ندارد و جایگاه آن فقط در ذهن مدرک است. البته مقصود لاک این نیست که کیفیات ثانویه، ذهنی و تابع ذهن شناسنده اند به این معنی که از ذهن فاعل شناسایی (سوژه) ناشی شده باشند، بلکه مراد او این است که این امور برخاسته از خود اجسام اند، اما فقط در ذهن شناسنده وجود پیدا می کنند.

به عبارت دیگر کیفیات ثانویه «عبارت اند از توانهایی در اشیاء برای فرآوردن تصورات بسیط معینی در ما. و این توانها، بواقع در خود اشیاء هستند، وگرنه معلول البته فرا نمی آمد. اما تصورات کیفیات دومین، یعنی تصورات بسیط رنگها، اصوات و جز آن، که در ما فرا می آیند انگاری نسخه های رنگها و اصوات در خود اشیاء نیستند.» (پیشین ص ۱۰۳) به نظر لاک اگرچه تصورات کیفیات اولیه و ثانویه هر دو در ذهن جای دارند و از این جهت میان آنها تفاوتی نیست، اما تصورات کیفیات اولیه مطابق است با آنچه در شیء است، هر چند تصورات کیفیات ثانویه با آنچه در شیء است منطبق نیست. لاک، خود می گوید: «حجم، عدد، شکل و حرکت معین اجزای آتش یا برف واقعاً در آنها هستند، خواه حواس کسی ادراکشان کند خواه نه. و بنابراین می توان آنها را کیفیات واقعی نامید، زیرا واقعاً در آن اجسام هستند، اما وجود نور، گرمی، سفیدی یا سردی در اجسام همان اندازه واقعی نیست که وجود تهوع یا درد در من.» (همان)

تفاوت عمده لاک و کانت این است که لاک، برای کیفیات اولیه قائل به واقعیت مستقل از شناخت است، اما کانت آنها را تابع شناخت و پدیدار می داند. به عقیده لاک، می توان به شیء فی نفسه علم پیدا کرد، و علم به کیفیات اولیه چنین علمی است. اما در نظر کانت، کیفیات اولیه، پدیدارند و اساساً واقعیت آنها مستقل از شناخت شناسنده (سوژه) قابل دستیابی نیست. لذا می توان ادعا کرد که لاک، رئالیست استعلائی است اما کانت، چنانکه خود مدعی است ایده آلیست استعلائی است. آنچه گذشت، درباره تفاوت کانت و لاک در باب کیفیات اولیه بود. اکنون باید به موضع کانت درباره کیفیات ثانویه بپردازیم. کانت کیفیات ثانویه را امور وهمی و پدیداری محض نمی داند، به عبارت دیگر کیفیات ثانویه نزد او ایده آل تجربی نیستند بلکه از واقعیت تجربی برخوردارند، و این با پدیدار بودن آنها سازگار است، زیرا پدیدار، دارای واقعیت تجربی است.

پس همان گونه که ذهنی (سوبژکتیو) بودن پدیدارها مستلزم وهمی بودن و بنابراین ایده آلیته تجربی آنها نیست، ذهنی

(سوبژکتیو) بودن کیفیات ثانویه نیز به معنی عدم واقعیت تجربی آنها نمی باشد. ممکن است تصور شود که کیفیات اولیه متناظر با شیء فی نفسه و کیفیات ثانویه معادل با پدیدارند، زیرا کیفیات اولیه در خارج از ذهن شناسنده (سوژه) نیز به همان کیفیت موجود هستند، چنانکه شیء فی نفسه چنین است، و کیفیات ثانویه تنهادر ذهن فاعل شناسایی (سوژه) حاضرند و پدیدار نیز حالت حضور شیء به هنگام شناخت است. اما این تشبیه خطا است، زیرا کیفیات اولیه نیز پدیدار و بنابراین تابع شناسنده (سوژه) اند. «اما این مطلب که من به موجب دلایل معتبر، علاوه بر اینها، سایر کیفیات اجسام را که به کیفیات اولیه مرسوم است، ... نیز صرف پدیدار محسوب می کنم، امری است که کمترین زمینه ای برای نامقبول انگاشتن آن وجود ندارد.» (تمهیدات، بند ۱۳، ملاحظه دوم)

بنابراین پدیدار، امری اعم از کیفیات اولیه و ثانویه است، و کانت با قول به واقعیت تجربی پدیدار، واقعیت تجربی کیفیات اولیه و ثانویه را می پذیرد. با این همه، کانت پذیرفته است که کیفیات اولیه از واقعیت تجربی بیشتری نسبت به کیفیات ثانویه برخوردارند. در مقایسه جامع تری میان لاک و کانت می توان گفت کانت دیدگاه لاک را در تمایز بین کیفیات اولیه و ثانویه و خصوصاً طرز تبیین او را از کیفیات ثانویه تعمیم داده و از دایره حسی فراتر برده و آن را از حوزه حس به حوزه فهم گشاده است، یعنی گفته است ما نه تنها محسوساتی داریم که در خارج ما بازاء ندارند (مفاهیم محض فاهمه) و بدین صورت است که مفاهیم محض از قبیل جوهر وعلیت، ذهنی می شوند، همان طور که رنگ و بو و طعم و درد و حرارت ذهنی هستند.

به اعتقاد بارکلی «وجود مطلق اشیاء غیر متفکر بدون اینکه هیچگونه نسبت و ارتباطی با مدرک شدن آنها ملحوظ گردد، بنظر من امری بکلی نامفهوم و نامتصور است. وجود وهستی آنها همانا عبارت از مدرک بودن آنهاست و امکان وجود آنها در خارج از اذهان یا موجودات متفکری که آنها ادراک می کنند کاملاً منتفی است.» (بارکلی، ص ۲۴) بنابراین به اعتقاد بارکلی، امر محسوس آنگاه موجود است که مدرک واقع شود: «هستی موجود نامتفکر همان مدرک شدن آن است.» (پیشین، ص ۷۲) اما بارکلی دلیل دیگری برای موجود بودن نیز ذکر می کند و آن عبارت است از ادراک کردن: «ذهنها یا شناسندگان مدرکی هستند که فعال اند و وجودشان در ادراک کردن است نه مدرک شدن.» (کاپلستون، ص ۲۳۸)

از این رو، معیار وجود نزد او مدرک یا مدرک بودن است: «وجود عبارت است از مدرک شدن یا ادراک کردن.» (esse est aut percipi aut percipere). بارکلی، امور محسوس را از قبیل تصورات می داند، هرچند که دارای واقعیت اند. امور محسوس چیزهای واقعی اند و صرفاً قائم به انسان مدرک نیستند، اما با این همه تصور محسوب می شوند: «من وجود هیچ یک از اشیائی را که بحس یا به تفکر می توان دریافت رد نمی کنم و در این شک ندارم که چیزهائی که بچشم می بینم یا بادست لمس می کنم واقعا موجودند.» (بارکلی، ص ۴۱) «نزد بارکلی این دو گزاره هم راست اند هم مهم؛ یعنی که تصورات (در معنایی که او از لفظ می خواهد) یکسره وابسته به ذهن آدمی نیستند و با این وصف تصورات اند و لذا به ذهن وابسته اند.» (کاپلستون، ص ۲۴۵)

کانت معتقد است که بارکلی جهان خارج را به «توهم» تنزل داده است، زیرا که بارکلی بر این باور است که اجسام و اشیاء به نظر می رسند که خارج از فاعل شناسایی (سوژه) باشند، نه اینکه واقعا مستقل از آن موجودند. بنابراین نزد بارکلی، اشیاء و متعلقات شناخت (ابژه)، امور پدیداری محض اند، و به درجه ای ذهنی اند که سراب و رنگین کمان چنین است. این قول، قول به ایده آلیسم تجربی است و به نظر کانت، بارکلی، ایده آلیسم تجربی است. اما کانت بر این نکته اصرار می ورزد که ایده آلیسم استعلائی او غیر از ایده آلیسم تجربی بارکلی است. (بلکه او نظریه بارکلی را از قبیل موهوماتی می داند که کتاب نقد عقل پادزهر مناسبی برای آن است.) (تمهیدات، بند ۱۳، ملاحظه سوم).

بنابر ایده آلیسم استعلائی کانت، متعلقات شناخت (ابژه) پدیدارند، اما مقصود کانت این نیست که امور خارجی که به عنوان پدیدار بر انسان ظاهر می گردند، پدیدار به معنی تجربی آند. صحیح است که زمان و مکان و امور زمانی- مکانی متفاوت با اشیاء فی نفسه اند، یعنی پدیدارند؛ اما این بدان معنی نیست که آنها امور پدیداری محض باشند، چنانکه بارکلی معتقد است. در نظر کانت، اساساً آنچه ایده آل استعلائی است و بنابراین رئال تجربی می باشد موجد معرفت پیشینی است، اما از آنچه از نظر تجربی، ایده آل است چنین شناختی حاصل نمی شود. (Gardner.P.۹۷) بنابراین تمثالاتی مانند تمثیل مکان از آن حیث که معرفت پیشینی ایجاد می کنند، ایده آل استعلائی اند. و چون معرفت پیشینی ایجاد می کنند، پس مفید تجربه خارجی اند برخلاف ایده آل تجربی، که مفید تجربه خارجی نیست، و بدین جهت است که ایده آلیسم تجربی بارکلی تا وجود اشیاء نیز بسط می یابد.

«ایده آلیسمی که مصطلح من است به وجود اشیاء (که شک در آن، همان ایده آلیسم به معنی رایج این کلمه است) مربوط نمی شود زیرا چنین شکی هرگز به ذهن من خطور نکرده است، بلکه به تصویرات حسی اشیاء، که مقدم بر هر امری زمان و مکان از آن جمله است، مربوط است.» (تمهیدات، بند ۱۳، ملاحظه سوم) کانت در رد اتحاد ایده آلیسم استعلائی او با ایده آلیسم بارکلی می گوید بنابر ایده آلیسم بارکلی، اجسام به نظر می رسند که خارج از ما باشند، اما براساس ایده آلیسم استعلائی

اجسام واقعا خارج از ما هستند. (نقد عقل، ب ۶۹) پس اگرچه در هر دو مکتب، شناخت به شیء فی نفسه محال شمرده می شود فقط معرفت به پدیدارها ممکن است، اما چنین اختلاف مبنايي وجود دارد. پدیدارهای کانتی از واقعیت تجربی برخوردارند، اما پدیدارها نزد بارکلی، اموری صرفا ذهنی اند و بنابراین دارای واقعیت تجربی نیستند.

طبق ایده آلیسم استعلائی، واقعیت مطلق غیر قابل شناخت است. شیء فی نفسه وجود دارد، اما نمی توان آن را شناخت. شیء فی نفسه برای آنکه شناخته شود باید به شرایط حسی شناخت (زمان و مکان) و نیز شرایط مفهومی آن (مقولات فاهمه) مقید گردد. بنابراین، آنچه ما بدان معرفت پیدا می کنیم همان چیزی است که بر ما ظاهر شده به همان نحو که ظاهر شده؛ نه آن چیزی که درواقع و نفس الامر به کیفیتی موجود بوده است. و این برخلاف رئالیسم استعلائی است که بر اساس آن واقع و نفس الامر قابل شناخت است. نفی شناخت واقعیت و نفس الامر بر اساس ایده آلیسم استعلائی، امری قطعی و یقینی است. نزد کانت و بر اساس ایده آلیسم استعلائی امکان شناخت واقع، محال و منتفی است.

بنابر شکاکیت، شناخت واقعی تحقق نیافتنی است. شاخه های مختلف شکاکیت همگی در این نکته شریکند که به واقع، نمی توان دست یافت. این سخن شکاکان یونان باستان و شکاکان عصر جدید است. نقطه مشترک ایده آلیسم استعلائی کانت و شکاکیت نفی معرفت به نفس الامر است. اما این تفاوتی عمده میان آن دو وجود دارد که نفی معرفت به واقع نزد کانت برخاسته از این نکته محوری است که اساساً شناخت واقع محال است، و این نظر نتیجه قول کانت به تمایز میان شیء فی نفسه و پدیدار و قول به ایده آلیسم استعلائی است. به نظر کانت واقع، دست نیافتنی است. اما نفی شناخت اشیاء فی نفسه نزد شکاک، سلب امکان معرفت نیست، بلکه سلب فعلیت معرفت است.

به عبارت دیگر، حصول معرفت به اشیاء فی نفسه برای شناسنده (سوژه) ممکن است، اما چنین امکانی باید به تحقق و فعلیت برسد و فعلیت آن، نیازمند مجوز و موجه است. بنابر این به سبب فقدان دلیل، چنین فعلیتی محقق نمی گردد. در نتیجه نفی شناخت واقع نزد کانت، نفی امکان شناخت و سلب آن است و بنابر این اساساً محال شمرده می شود، اما نفی معرفت نزد شکاک نفی فعلیت شناخت است نه نفی امکان آن. (Gardner.P.۹۸) به عبارت دیگر، کانت از آن جهت که نفی شناخت واقع می کند با شکاک در نتیجه متفق است، و از این جهت شکاک است، اما از آن حیث که نزد او قطعی و مسلم است که واقع، ناشناختنی است شکاک نیست، زیرا شکاک کسی است که واقع را قابل شناخت می داند اما فعلیت آن را نفی می کند.

هیوم با منحصر دانستن معرفت به تجربه حسی معتقد شد بسیاری از مفاهیمی که بکار می بریم، فاقد عینیت (ابژکتیویته) اند. دکارت و بارکلی نیز هر یک در یقین به وجود خارج و اشیاء خارجی تردید کردند، با این تفاوت که دکارت صرفاً تردید کرد اما بارکلی علاوه بر آن قائل شد به این عقیده که نه تنها یقین به وجود اشیاء خارجی مشکوک است بلکه عدم آن قطعی و جزمی است. کانت در مقابل، می خواست اثبات کند که عینیت (ابژکتیویته) نسبت به مفاهیمی که محسوس نیستند وجود دارد.

راهی که کانت برای ردّ شکاکیت در پیش دارد آن است که اساس شکاکیت را نامنسجم و فاقد معقولیت نشان دهد. کانت با پیش فرضهای فلسفه استعلائی خود راههایی در پیش می گیرد و نهایتاً ایده آلیسم استعلائی خود را به اثبات می رساند. اما نکته مهم این است که ممکن است شکاک اساساً این پیش فرضها را قبول نکند و شناخت را مستلزم شرایطی استعلائی نداند. در این صورت است که عینیت (ابژکتیویته) باز هم در خطر است. از این روست که می گوئیم تنها طریق کانت برای اثبات مسئله عینیت (ابژکتیویته) و ابطال شکاکیت این است که اساس شکاکیت را نامعقول توصیف کند. بنابر این هر چند ممکن است که امکان عینیت (ابژکتیویته) در نقاط مختلف نمایان شود، اما ضرورت آن متوقف به راهی است که ذکر نمودیم. اثبات عینیت (ابژکتیویته) زمانی تام و تمام است که شکاکیت به انحاء ش باطل شود. باید نشان داده شود که شکاکت، امری است که از انسجام درونی برخوردار نیست.

اکنون، چاره کانت برای ابطال شکاکیت چیست؟ کانت برای آنکه شکاکیت را باطل کند، به استدلال علیه مبانی شکاکیت می پردازد. چارچوبی که باعث می شود انگیزه برای شکاکیت به وجود بیاید باید رد و نفی شود، و این چارچوب، همانا نظریه رئالیسم استعلائی است. شک شکاک زمانی ممکن و مسیراست که ادعائی درباره معرفت به اشیاء فی نفسه وجود داشته باشد. با قول به امکان شناخت آنچه مستقل از شناخت شناسنده و قوای معرفتی او است و آنچه باقطع نظر از وجود و شناخت فاعل شناسائی کیفیت و وجود خود را داراست جا دارد که فعلیت شناخت آن مورد شک واقع شود، زیرا امکان یک امر با تحقق و فعلیت آن مساوق نیست. در این حال، شکاک اصل امکان شناخت به واقع و نفس الامر را پذیرفته، اما به سبب حدوث مانعی آنرا غیر متحقق می داند و از اشکالاتی در فعلیت آن خبر می دهد. بنابر این فرض اولیه شکاکیت، تسلیم در برابر این قضیه است که «واقع، برای شناسنده ای با قوای شناختی نظیر آنچه ما داریم قابل شناخت است.»

اساس شکاکیت، مبتنی بر قبول این قضیه است و کانت برای نفی شکاکیت به انحاء ش، باید این اساس مفروض را رد و نفی کند، و چنین می کند. به عقیده کانت ادعای شناخت واقع و نفس الامر، ادعایی باطل است. معرفت، تنها با آنچه از نظر وجودی

در درجه پائین تری نسبت به اشیاء فی نفسه قرار دارد و به عنوان رابطه ضروری با شناخت انسان محقق می شود، تعلق می گیرد. قول به امکان تعلق معرفت به واقع، ناشی از خلط و عدم تمایز میان واقعیت تجربی و استعلائی است. در صورتی که این امر مورد توجه قرار نگیرد، به اشتباه تصور می شود که معرفت به متعلق شناخت که از واقعیت تجربی برخوردارند، دلیل است بر اینکه شناخت اشیاء فی نفسه نیز ممکن است.

در حقیقت، چنین عقیده ای- یعنی عقیده به اینکه واقع، خود موضوع شناخت انسان قرار می گیرد - برخاسته از نگاهی غیر کوپرنیکی به مسئله شناخت است. اما آنگاه که در فلسفه انقلاب کوپرنیکی محقق گردد، و از منظر این تحول عظیم مسئله شناخت مورد توجه قرار گیرد، تمیز میان واقعیت تجربی و استعلائی ضروری است. اعتقاد به چنین تفاوتی، نظریه ایده آلیسم استعلائی است. کانت با طرح نظریه ایده آلیسم استعلائی، با شکاکیت ستیز می کند. بنابر این حل مسئله شکاکیت و ابطال آن از ریشه و اساس تنها از عهده ایده آلیسم استعلائی بر می آید.

اینک، آیا اساساً تردید در حصول معرفت به واقع یا جزم به عدم شناخت و تحقق واقع- که موضع شکاک است- با توجه به رئالیسم استعلائی جایز و موجه است؟ آیا موضع شکاک در چارچوب رئالیسم استعلائی موضعی معقول و پذیرفتنی است؟ برای پاسخ گفتن به این سؤال، باید به نظریه رئالیسم استعلائی توجه کرد. بر اساس رئالیسم استعلائی، متعلق شناخت (ابژه)، مستقل از فاعل شناسائی (سوژه) و قوای شناختی او موجود است و از کیفیتی از آن خود برخوردار می باشد. از سوی دیگر، فاعل شناسائی متناهی است و از قوای ادراکی محدودی برخوردار است. ذهن وعین مستقل از یکدیگرند و رابطه ای جدای از رابطه حاصل از فرایند شناخت ندارند.

اکنون، با در نظر گرفتن واقعیت - که مستقل از شناسنده است- در انطباق واقع و ذهن- که ضرورتاً جدای از آن است- تردید و ابهام حاصل می شود، و این تردید و ابهام بجاست. چرا باید معرفت به اعیانی که از نظر استعلائی واقعی اند حاصل شود و حال آنکه فاعل شناسنده محدود و متناهی است و آن اعیان نیز ربطی ذاتی و درونی با فاعل شناسائی ندارند؟ در حقیقت، این تردید و ابهام که موضع اولیه شکاک است ناشی از این است که او شرایط لازم برای حصول معرفت را محقق نمی داند. بنابراین، این قبیل اظهارات شکاک مابانه که در چارچوب کلی استعلائی جای می گیرند، اظهاراتی کاملاً بجا و دقیق از مسئله واقعیت اند. برای هر کس که امکان معرفت به نفسه الامر را می پذیرد معقول است که در فعلیت آن تشکیک کند، و تردید و تشکیک در فعلیت شناخت به معنی عدم تحقق شرایط فعلیت شناخت است.

این موضع شکاک مابانه، موضع اولیه شکاک است به این معنی که برخی از شکاکان معتقد به عدم تحقق شرایط فعلیت شناخت اند، و لازمه این اعتقاد آن است که فعلیت شناخت را یکسره نفی نکنند، و به عبارت دیگر قائل باشند به اینکه تحقق شرایط فعلیت شناخت امری ممکن است. اما دسته دیگر از شکاکان نیز یافت می شوند که تا این حد- یعنی عدم تحقق شرایط فعلیت شناخت- با گروه اول مشترکند، اما علاوه بر آن عقیده دارند که اساساً موانع تحقق شناخت دائمی است، ولذا به نحو قطعی ذکر می کنند که شناخت ممکن نیست. بنابراین نزد این گروه، عدم شناخت بخاطر ناشناختنی بودن واقع نیست، بلکه به سبب عدم تحقق دائمی مقتضیات شناخت است.

از آنچه گذشت واضح می شود که این دو موضع شکاکانه، با یکدیگر متفاوت اند. کانت موضع اول را شکاکیت ظنی می نامد و موضع دوم را شکاکیت جزمی. دکارت و بارکلی نمونه هایی از این شکاکان اند، دکارت از گروه اول و بارکلی از گروه دوم. در عین حال اشتراک این دو موضع در قول به رئالیسم استعلائی و شناختی بودن واقع است.

کانت می خواهد برای رد شکاکیت، زمینه ای را که شکاکیت در آن متولد می شود، از بین ببرد. این زمینه، قول به رئالیسم استعلائی است و کانت برای رد آن به ایده آلیسم استعلائی معتقد می شود. ایده آلیسم استعلائی نتیجه شکاکیت را - یعنی اینکه اشیاء فی نفسه از دسترس معرفت انسانی خارج اند - می پذیرد. و از این رو، بر اساس تفسیری ایده آلیستی، کانت شکاکیت را در نتیجه باطل نمی داند. اما تفاوت کانت با فلاسفه پیش گفته در اختلاف مبنای این نتیجه واحد است.

کانت معتقد است شکاک، علم به واقع را نمی پذیرد و این مبتنی است بر فرضی که نادرست و سقیم است. در مقابل، قول به عدم معرفت به واقع و نفس الامر از سوی کانت، برخاسته از نظریه ایده آلیسم استعلائی است که مطابق آن اساساً واقع و نفس الامر غیر قابل شناخت است. اگر شناخت شیء فی نفسه برای ما غیر ممکن است نه از آن روست که چنین شناختی در بادی امر ممکن است اما شرایط تحقق آن حاصل نشده، بلکه از آن جهت است که چنین شناختی ذاتاً محال و غیر ممکن است. علی رغم اتفاق کانت و شکاک در عدم معرفت به واقع، این اختلاف میان آنها وجود دارد که کانت شناخت واقع را ذاتاً برای انسان محال می داند، اما شکاک، شناخت واقع را بخاطر وجود موانع، فعلی نمی داند.

تفاوت کانت با شکاک، در اعتقاد او به ایده آلیسم استعلائی، و عقیده این به رئالیسم استعلائی است. دلیل کانت برای مقابله با

شکاکیت همین نظریه است، اما این نظریه مستقیماً به اصل شکاکیت نمی پردازد، بلکه باظرافت مبنائی را که شکاکیت اساساً با نظر به آن قابل توجیه است، مورد حمله قرار می دهد. (Gardner.P.۱۹۴)

شکاک با ادعاهای خود، معرفت را از انسان سلب می کند. چون نزد شکاک متعلق معرفت فقط واقع و نفس الامر است، با قول به عدم تحقق شرایط معرفت به واقع، اساس معرفت رخت برمی بندد، زیرا غیر از واقع چیز دیگری به عنوان متعلق شناخت وجود ندارد تا بتوان به آن علم پیدا کرد. بنابر این شکاکیت- ظنی یا جزمی- نافی هر گونه معرفت است. اما کانت تفاوت دیگری نیز با شکاک دارد، اگرچه او معرفت به واقع را ممتنع می داند و لذا از این جهت معرفتی برای انسان باقی نمی گذارد، اما در عین حال معرفت تجربی را جایز و ممکن می شمارد. این بدان جهت است که نزد کانت، متعلق معرفت، واقع نیست- و این در بیان ایده آلیسم استعلائی واضح شد- بلکه پدیدار است، و به عبارت دیگر واقع و نفس الامر است از آن حیث که مقید به قیود ادراک انسانی شده است.

شرط ورود چیزی به ذهن، تقید آن به قیود حسی و مفهومی است، و اساساً با حصول چنین تقیدی است که شیء، موضوع (ابژه) مورد معرفت قرار می گیرد. بدین طریق کانت با در نظر گرفتن متعلقی برای شناخت به معرفت قائل می شود و شکافی را که میان فاعل شناخت و متعلق شناسائی در نتیجه قول به رئالیسم استعلائی ایجاد شده بود، جبران می کند. بنابراین کانت به حصول معرفت برای انسان معتقد است و علاوه بر آن، آن رافعلی و محقق نیز می داند زیرا او خود در مبحث تحلیلات استعلائی بیان می کند که انسان حکم می کند و قضیه می سازد و از احکام پیشینی برخوردار است.

بر همین اساس، وی معتقد است که جهان عینی (ابژکتیو) ضرورتاً توسط فاعل شناخت مورد فهم قرار می گیرد، و بدین طریق امکان شک را از میان می برد. اما این معرفت صرفاً در حوزه پدیدار محقق است، کانت اینگونه معرفت را معرفت تجربی می نامد. معرفت تجربی برای کانت لازمه نفی شناخت واقع است. از همین روست که ایده آلیسم استعلائی ملازم با رئالیسم تجربی است. کانت، شناخت اشیاء فی نفسه را ناممکن می داند اما در عین حال، شناخت پدیدارها را ممکن بلکه ضروری می شمارد. نفی معرفت در مورد اول، با اثبات امکان بلکه فعلیت معرفت در مورد دوم جبران می شود، و این دو توأماً نظریه کانت درباره متعلق معرفت را تشکیل می دهند. چنان که قبلاً ذکر شد با تمایز میان شیء فی نفسه و پدیدار، قول کانت در باب امکان معرفت جایز و میسر می گردد.

بنابراین تفاوت کانت با شکاک در چند امر است: ۱- گرچه هر دو قائل به عدم شناخت واقع اند، اما این تفاوت میان آنها وجود دارد که شکاک شناخت واقع را امری ممکن می داند که به فعلیت نرسیده، و کانت آن را امری می داند که اساساً غیر ممکن است. ۲- شکاک معرفت را یکسره نفی می کند، زیرا متعلق معرفت- که نزد او همان شیء فی نفسه است- ناشناخته باقی می ماند، اما کانت با نفی معرفت به واقع، پنجره معرفت به پدیدارها را می گشاید. و این از آن جهت است که متعلق معرفت (ابژه)، پدیدار است نه شیء فی نفسه، و ما برای شناخت پدیدار، از امکانات لازم برخوردار هستیم. در واقع، اختلاف اصلی میان کانت و شکاک اختلاف بر سر تعریف «شناخت» است.

نتیجه قول کانت، ایده آلیسم استعلائی و رئالیسم تجربی است، چنانکه نتیجه قول شکاک رئالیسم استعلائی و ایده آلیسم تجربی است. از ناحیه رئالیسم تجربی کانت، معرفت حاصل می شود اما از ناحیه رئالیسم استعلائی و نیز ایده آلیسم تجربی شکاک هیچگونه معرفتی بدست نمی آید. و به همین دلیل است که شکاک به هیچگونه معرفتی قائل نیست، اما کانت برای انسان معرفت فراهم می کند. کانت با زیرکی و ظرافت، و باقبول نتیجه شکاکیت، شکاکیت را در مقابله با رئالیسم استعلائی تقویت می کند، و این امتیازی است به نفع کانت و به ضرر رئالیسم استعلائی. و آنگاه با طرح نظر ایده آلیسم استعلائی، آنرا یکسره از میان برمی دارد. (Gardner.P.۱۹۶) اما آیا چنین معرفتی- معرفت تجربی- معرفت حقیقی محسوب می شود؟ و آیا از ملاکهای شناخت واقعی برخوردار است؟

منابع فارسی:

۱. اسکروتن، راجر، کانت، ترجمه علی پایا، چاپ اول، تهران، طرح نو، ۱۳۷۵.
۲. بارکلی، جرج، رساله در اصول علم انسانی، ترجمه دکتر یحیی مهدوی، چاپ اول، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵.
۳. دکارت، رنه، تأملات در فلسفه اولی، ترجمه احمد احمدی، چاپ دوم، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۳.
۴. ژیلسون، اتین، نقد تفکر فلسفی غرب، ترجمه دکتر احمد احمدی، چاپ چهارم، تهران، حکمت، پائیز ۱۳۷۳.

۵. صانعی دره بیدی، منوچهر، رساله دکتری.

۶. فروغی، محمد علی، سیر حکمت در اروپا، چاپ سوم، تهران، زوار، ۱۳۷۲.

۷. فولکیه، پل، فلسفه عمومی یا مابعدالطبیعه، ترجمه دکتر یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه تهران، دی ماه ۱۳۷۰.

۸. کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه جلد ۴، ترجمه امیر جلال الدین اعلم، چاپ دوم، تهران، سروش، ۱۳۷۰.